

مدینه فاضله در منطق الطیر عطار

دکتر رضا اشرف‌زاده^۱

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد

راضیه رضازاده^۲

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد

(تاریخ دریافت: ۹۴/۳/۴ تاریخ پذیرش: ۹۵/۳/۱)

چکیده

منطق الطیر عطار، مجموعه‌ای از لطایف حکمی و نکات قرآنی و اشارات و عبارات اولیای حق است که در قالب الفاظ مناسب گنجانده شده است. در این مجموعه، شاعر گروهی از پزندگان را به عنوان سمبل‌های خاص برگزیده است که نمودار بازتاب اندیشه‌ها و داستان‌های ملت‌های گوناگون است. این گروه قدم در راهی بزرگ می‌گذارند که هدف رسیدن به سیمرغ، بیان می‌شود. عطار شاعری است که در دنیای آرمانی‌اش سیر می‌کند، مدینه فاضله‌ای می‌سازد که هدفش رهایی از دنیا و رسیدن به جان جان است و مدینه فاضله او، جایگاه سیمرغ و معبود مطلق است و کسانی در این وادی، سالک راه عشق می‌گردند که از وادی‌های گوناگون گذر کرده و گزینش شده باشند. عاشق دلسوخته تن گرفتارش را از قیدوبندهای حوادث عالم خاک می‌راند تا از دست شاهد مقصود که مقصد همه عالمیان است شربت حقیقت بنوشد، پس با تمام سعی و تلاش، گمراهان را هدایت و ارشاد می‌کند تا با اندیشه آرمانی خود با راهنمایی همدل آن‌ها را به جایگاه سیمرغ - همان مدینه فاضله‌اش - برساند.

واژه‌های کلیدی: مدینه فاضله، عطار نیشابوری، منطق الطیر، همدل، سیمرغ.

بیان مسأله

آرمان‌شهر، شهری است که شهروندان آن در کمال مطلوب زندگی می‌کنند. آرمان‌جویی و دستیابی به آرمان‌های والا و پاک از اندیشه‌های دیرین آدمی است و مردمان بسیاری در پی آن بوده‌اند، اما دست نیافته‌اند. اندیشمندان بسیاری درباره‌ی حیات اجتماعی و نظام جامعه به بحث و بررسی پرداخته‌اند و در آرزوی برقراری شهر آرمانی بوده‌اند. مطرح‌کننده‌ی آرمان‌شهر می‌خواهد تصویر جامعه‌ای کامل را عرضه کند که در آن سعادت انسان تأمین می‌شود و آرمان‌شهر اعتراض به شرایط معمول جامعه است. اندیشمندان آرمان‌شهر که از اوضاع سیاسی، اجتماعی و... خویش ناراضی است می‌کوشد با طرحی آرمانی، نظام حاکم را نفی کرده و به این ترتیب با پناه بردن به عالم خیال به بازآفرینی جامعه بپردازد تا انتقاد خود را از شرایط بیان کند.

در این پژوهش ابتدا پیشینه آرمان‌شهر و علل روی آوردن عطار به اندیشه آرمانی بررسی شده و سپس پیش شرط ورود به آرمان‌شهر در منطق الطیر و بررسی آرمان‌شهر در منطق الطیر مورد تحلیل قرار گرفته است.

وجود جو نامناسب زمان عطار، باعث شده تصویری که او از جهان ارائه می‌دهد اوج غم و اندوه و بدبینی او نسبت به دنیا را برساند و در مقابل از شادی‌های آخرت خبر دهد. مسأله دیگر ارتباط بین مخلوق و خالق است، از دیدگاه او کل عالم و کل موجودات سایه‌ای از آفتاب وجود حقد؛ نه از خود اصلتی دارند نه اعتباری، اعتبار تنها از آن خداست و بود مطلق اوست و بس و آفرینش جلوه و نقشی از سیمرغ است.

پیشینه تحقیق

ورجمکرد جمشید

طبق روایات دینی زرتشتیان، جمشید به فرمان اهورامزدا، در ایران ویچ که سرزمین نخستین آریائیان بود، بهشتی به نام "ورجمکرد" بنا کرد که الگو و نمونه بسیاری از بهشت‌های ایرانی است.

اهورامزدا از جمشید می‌خواهد که وظیفه پیامبری را بپذیرد و دین مزدیسنا را در میان مردم رواج دهد. جمشید از این وظیفه تن می‌زند و به اهورامزدا می‌گوید که آماده آموختن و نگاهداری دین تو نیستم. پس اهورامزدا از او می‌خواهد که به آباد کردن جهان و فراخ کردن زمین پردازد. جمشید این پیشنهاد را به شرطی می‌پذیرد که در روزگار پادشاهی او نه باد سرد باشد و نه باد گرم، نه بیماری باشد و نه مرگ. آنگاه اهورامزدا به او انگشتری زرین و عصایی سرتیز می‌دهد و بدین‌سان او از قدرت بهره‌مند می‌شود. پس از گذشت نهصد سال از پادشاهی جمشید و سه بار درخواست او از اهورامزدا برای فراخ کردن زمین، اهورامزدا به جمشید فرمان می‌دهد که پناهگاهی (وری) بسازد. (اصیل، ۱۳۷۱: ۴۰)

«ورجمکرد» نام پناهگاه زیرزمینی بزرگی است که به نوشته وندیداد، فر ۲۰، «جم» جمشید آن را به شیوه خاصی که بندهند آن در وندیداد اوستا مشخص شده، ساخته تا در برابر زمستان سخت و کشنده ای که دیو «تمرکوش» پدید آورد مردمان و جانوران در آن پناه جویند و جای گزینند. (دوستخواه، ۱۳۷۰، ۱۰۷۲)

«وَرجمکرد» به معنای باروی که جم ساخت، بنا به روایت وندیداد (فرگرد دوم) جمشید آن را می‌سازد تا گزیده‌ای از موجودات را در برابر برف و سرمای عظیمی که در عصر او اتفاق می‌افتد حفظ کند تا در پایان هزاره اوشیدر که بر اثر گزنده‌های ملکوس (اهریمن) مردم و جانوران مفید نابود شده‌اند. درهای این بارو را بگشایند و جهان از نو پر مردم و گوسفند شود. (بهار، ۱۳۶۲: ۱۶۳)

کاخ‌های کیکاووس

بنابر آنچه در متون کهن همچون اوستا از کاووس یاد شده است، در آبان یشت (بنده ۴۷-۴۵) او همانند بیشتر پادشاهان و پهلوانان که نامشان در آبان یشت آمده با بردن پیشکش به درگاه آناهیتا از او می‌خواهد تا خواسته و آرزویش را بر آورد.

یکی از مهمترین کارهایی که به کیکاووس نسبت داده‌اند، ساختن هفت کاخ (در برخی متون پنج کاخ) بر بالای البرز است که در دینکرد و بندهشن، این کاخ‌ها ویژگی خاصی دارند، در دینکرد آمده «...و ساختش هفت خانه بر میانه البرز، یکی زرین، دو سیمین، دو پولادین، دو از آبگینه؛ و مردمی که نیرو از پیری تباه شده و جان نزدیک بیرون رفتن بود به

خانه او رسیدند، پیرامون آن خانه بردی و پیری از ایشان فرو افکنده شدو به ایشان زور و جوانی باز آمدن». (بهار، ۱۳۸۱: ۱۹۳)

در بند هشتم نیز آمده است: «یکی آنکه کاووس کرد به البرز... خانه کاووس را گوید که یکی زرین بود که بدو بر می‌نشست، دو تا آبگینه بود که او را اسبان بود و دو تا پولادین بود که او را رمه بدان بود از آن به هرمزه‌ای چشمه آب بی مرگ تازد که پیری را چیره گردد». (دادگی، ۱۳۶۹: ۱۳۷)

کریستن سن، ماده اصلی سرگذشت کاووس را تقلیدی از سرگذشت (جم) می‌داند، او معتقد است کاخ‌های کاووس که خاصیت جوانی بخشیدن به سالخوردهگان را دارد، در کنار گنگ دژ سیاوش، که درون آن همیشه بهار است، از جمله بناها و کاخ‌های اسرارآمیزی می‌داند که شبیه ور جمکرد ساخته شده است. (کریستن سن، ۱۳۵۵: ۱۱۹ و ۲۱)

در شاهنامه کیکاووس کاخ‌هایی بر فراز البرز می‌سازد تا از آن جا بر کارهای دیوان نظارت کند و آنان را از گزند رساندن به مردم باز دارد:

یکی خانه کرد اندر البرز کوه که دیواندر آن رنجه‌ها شد ستوه
(فردوسی، ۱۳۷۱: ۱۱۵۰)

آنچه که از اشعار شاهنامه استنباط می‌شود این است که در آن اشاره‌ای به ویژگی جوانی بخشیدن این کاخ‌ها و یا داشتن چشمه آب بی مرگی که در بندهشن از آن یاد شده، اشاره‌ای نشده است. و آنچه در شاهنامه به‌عنوان نوشداروی کیکاووس از آن یاد می‌شود، می‌تواند یادمانی از همین ویژگی کاخ کیکاووس و چشمه آب بی مرگی باشد که از آن روان است. (دومزیل، ۱۳۸۴، ۱۰)

گنگ دژ و سیاوش گرد

«گنگ دژ» بنا بر اساطیر ایران، در آسمان ساخته شده است. در شاهنامه فردوسی ماجرای درباره شهری به نام «سیاوش گرد» آمده است که ساخته سیاوش، چهره نامدار اسطوره‌های ایرانی است. هنگامی که سیاوش از کیکاووس آزرده شد و بر اثر دسیسه سودابه ناگزیر شد که تن به آزمایش «ور» بدهد، دلگیر از دربار ایران، راهی توران شد و در

آنجا با فرنگیس (دختر افراسیاب) زناشویی کرد و آن دو در شهری که سیاوش بنا کرده بود و سیاوش گرد نام داشت، ساکن شدند.

سیاوش گرد، بر پایه آنچه فردوسی توصیف کرده، دارای جوی‌های روان و رنگ‌های زیبا و خیره کننده بود و باغ و ایوان و گلشن‌های متعدد داشت و پیرامون آن را کوه‌ها و نخجیرگاه فراگرفته بود.

«گنگ دژ» و «سیاوش گرد» چیزی نیست که فردوسی خود ساخته باشد. در متون کهن فارسی میانه هم نشانه‌های فراوانی از این دو شهر می‌توان یافت. این موضوع بیانگر این است که ایرانی همواره در ذهن خود به دنبال مکانی آرمانی بوده است یکی از متن‌های کهن «بندش» نام دارد که به معنای «اساس آفرینش» است. این کتاب به گنگ دژ اشاره می‌کند و می‌نویسد سیاوش به سوی افراسیاب رفت و دختر او را به زنی گرفت و آنگاه سیاوش گرد را ساخت. شش دیوار نیز داشت که دیوار اول سنگی، دیوار دوم پولادین، دیوار سوم آبگینه‌ای، دیوار چهارم سیمین و دو دیوار دیگر کهربایی و یاقوتی بوده‌اند.

چهارده کوه و هفده رودخانه قابل کشتیرانی هم آن را احاطه کرده بودند و بلندای آن چنان بود که اگر مردی جنگی تیری رها می‌کرد، چه بسا به انتهای آن نمی‌رسید. فرمانروای آن نیز پشوتن، بی مرگ و تباه نشدنی بود. از این توصیفات که شباهت به توصیف سیاوش گرد دارد، می‌توان دریافت که گنگ دژ، الگوی آرمانی و آسمانی سیاوش گرد بوده است. (دادگی، ۱۳۶۹، ۸۶)

شهر آرمانی افلاطون

افلاطون (۴۲۷ _ ۳۴۷ ق.م) از نخستین نظریه‌پردازان تئوری آرمان‌شهر است. او در یونان باستان می‌زیست. پس از وی اندیشمندان غربی در ارایه مدینه‌های فاضله خود به نوعی تحت تأثیر او قرار داشته‌اند. افلاطون پس از تجربه چهار نوع نظام سیاسی، هیچ کدام را تأمین کننده سعادت انسانی نیافت، پس به فکر طراحی مدینه فاضله خود افتاد. نظام آرمانی افلاطون دارای معیارهای ویژه‌ای بود و او به زعم خویش می‌خواست از آن طریق، حکومتی آسمانی بر روی زمین بنا نهد.

از برجسته‌ترین ویژگی این نظام آرمانی، «اصلاح نژاد بشر» از طریق «محدود کردن زاد و ولد» و واگذاری آن به بنگاهی اجتماعی که در آن مالکیت خصوصی لغو و از آن جمله ثروت و حتی زنان و کودکان به صورت اشتراکی اداره می‌شد، بود. افلاطون در این نظام به سوسیالیسم اقتصادی، آزادی، برابری و برادری در تعریف خود می‌اندیشد و آن را تنها معیار گسترش اخلاق و تأمین سعادت انسان می‌داندست. (افلاطون، ۱۳۴۸، ۲۲۰)

شهر آرمانی فارابی

ابونصر فارابی، حکیم بلندآوازه، در کتاب‌های متعدد خود از جمله «آراء اهل مدینه فاضله» اندیشه شهر آرمانی یا «مدینه فاضله» را پرورده است. او کوشیده تا آراء سیاسی افلاطون را با دیانت اسلام سازش دهد و جامعه‌ای طرح افکند که مانند جامعه افلاطونی، حکیمی فرزانه بر آن ریاست داشته باشد. رهبر جامعه که استعدادهای فوق‌بشری دارد، امور جامعه را اداره می‌کند و با قرار دادن هرکس در جایگاهی که شایسته اوست عدالت را برقرار و سعادت جامعه را تأمین می‌کند. (فارابی، ۱۳۵۴، ۲۵۱ به بعد)

از این رو در شهر آرمانی فارابی، خیر افضل (سعادت آدمی و نیکی برین) تنها در اجتماع مدنی به دست می‌آید. انسان‌ها به حکم سرشت و برای رسیدن به کمال، نیازمند همکاری و تشکیل اجتماع‌اند. نیازهای آدمی چنان متنوع و فراوان است که هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند همه آنها را برآورده سازد. (همان: ۷۷-۷۸)

این اجتماع و تقسیم کاری، اجتماعی است که همه افراد را در دست یابی به خواسته‌هایشان کامیاب می‌سازد. بنابراین جامعه مدنی محصول تقسیم کار اجتماعی است و تنها در چنین جامعه‌ای انسان به کمال و سعادت می‌رسد که درخور آن است، دست می‌یابد.

(حسینی کوهساری، ۱۳۸۷: ۸۸)

اندیشه آرمانی خواجه نصیر در اخلاق ناصری

خواجه نصیرالدین طوسی نیز در کتاب «اخلاق ناصری» آراء سیاسی فارابی را اقتباس کرده و مدینه فاضله‌ای را طرح افکنده که از هر حیث با آنچه فارابی آورده، همانند است. اما شرط‌های حاکم را که فارابی اقتباس دوازده مورد برشمرده، تعدیل کرده و آن را در چهار مورد کلی‌تر، دانسته است. (خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۳۵۶: ۲۷۴-۳۰۰)

شهر زیبایی نظامی

حکیم جمال الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید مشهور به نظامی، شاعر پارسی گوی (۵۳۰-۶۱۴) دارای آثار مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، بهرام نامه یا هفت پیکر (گنبد) و اسکندرنامه). (صفا، ۱۳۷۴: ۳۱۵)

اسکندر در کشور گشایی و سفر به دور جهان، به شهر زیبایی یا شهر نیکان می‌رسد؛ این شهر از نظر اجتماعی، جامعه‌ای بی‌طبقه است که نه فرادست دارد نه فرودست و از نظر سیاسی، نه دارای دولتی است و نه رئیس و داروغه‌ای و نه قفل و بندی ولی در عین حال مردم آن سخت پای بند اخلاق و دارای امنیت هستند، با سرشتی پاک و بدون یاهه گویی، از نظر اقتصادی، زندگی مردم ساده و معتدل است، اما در آن فقر وجود ندارد و پایه اقتصاد آن بر کشاورزی بنا شده و معاملات آن به صورت پایاپای است. و شاعر چنین می‌گوید:

از آن مرحله، سوی شهری شتافت که بسیار کس جُست و آن را نیافت
همه راه پر باغ و، دیوار نی گله در گله، کس نگه دار نی
پدیدار شد شهری آراسته چو فردوسی از نعمت و خواسته

(نظامی، اسکندر نامه، ۲۰۹)

اسکندر شگفت زده گردید و ساکنان، شهر نیکان را چنین توصیف می‌کنند:

چنان دان حقیقت که ما، این گروه که هستیم ساکن در این دشت و کوه
در کج روی، بر جهان بسته ایم ز دنیا بدین راستی، رسته ایم
دروغی نگوییم در هیچ باب به شب بازگونه نبینیم خواب
چو عاجز بود یار، یاری کنیم چو سختی رسد، بردباری کنیم
گر از ما کسی را زیانی رسد وز آن رخنه ما را نشانی رسد
برآریمش از کیسه خویش، کام به سرمایه خود، کنیمش تمام
ندارد ز ما کس ز کس، مال بیش همه راست قسمیم در مال خویش
ز دزدان نداریم هرگز هراس نه در شهر شیخه، نه در کوی پاس
نداریم درخانه‌ها، قفل و بند نگهبان نه، با گاو و با گوسفند

سرخن چینی از کس نیاموختیم
 پس کس نگویم چیزی نهفت
 تجسس نسازیم کاین کس چه خورد
 کسی گیرد از خلق با ما قرار
 چو از سیرت ما دگرگون شود
 ز عیب کسان، دیده بر دوختیم
 که در پیش رویش، نیاریم گفت
 فغان بر نیاریم کان را چه کرد!
 که باشد چو ما پاک و پرهیزگار
 ز پرگار ما زود بیرون شود

(همان: ۲۱۰-۲۱۱)

اسکندر با رسیدن به این شهر و دیدن آن کار خود را تمام شده تلقی می‌کند و به آن چه که در اندیشه‌اش بوده، می‌رسد:

مرا بس شد از هر چه اندوختم
 فرستادن ما به دریا و دشت
 حسابی کزین مردم آموختم
 بدان بود تا باید این جا گذشت

(همان: ۲۲۶-۲۳۲ به نقل از اصیل، ۱۲۷-۱۳۸)

شهر نیکان جامی

جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، متوفای ۸۹۸ مؤلف بهارستان و هفت اورنگ. (سلسله‌الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الأبرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری) شهر نیکان جامی، تقلید و اقتباسی از شهر زیبای نظامی است، زیرا در خردنامه وی نیز، اسکندر هنگام سفر به شهری می‌رسد که در آن خوبی‌ها هویدا و زشتی‌ها ناپدیدند، مردم همه صادق‌اند و امین، عدالت و امنیت در آن حاکم است ولی حاکم نگهبان و محتسب ندارد و زمین حاصل‌خیز است و جهان پر نعمت. این جامعه فاضله، جامعه عدل و انصاف است ولی به دلیل اقامه عدل توسط مردم، چنین جامعه‌ای به رئیس سیاسی احتیاج ندارد. به عقیده آنان اگر بودن رئیس در جایی ضرورت پیدا کرده، به دلیل آن است که خود افراد به یکدیگر ظلم و اجحاف می‌کنند. بنابراین، در صورتی که اعضای جامعه از تعدی به یکدیگر دست بردارند، جامعه به رئیس نیازی نخواهد داشت:

به خاک، آر سپاری یکی دانه جو
 ده د هفتصدت باز، وقت درو
 پی رفع ظلم است، گفتند شاه
 ز ظلم این ولایت بود در پناه

زرِ عدل از ظلم گیرد عیار چو ظالم نباشد به عادل چه کار

(اصیل، ۱۳۷۱، ۱۴۰)

در شهر نیکان جامی، زهدورزی، تسلیم، فناعت، پارسایی بیشتر دیده می‌شود. (جامی، تصحیح گیلانی، ۱۳۷۰: ۶۸۴-۶۸۶)

آنچه گفته شد نمونه‌هایی از چند شهر آرمانی بود و غرض تدارک مقدمه و زمینه‌ای برای بررسی "اندیشه آرمانی عطار در منطق الطیر"، بود. اما نخست شرحی کوتاه در مورد زندگی عطار ذکر می‌شود:

عطار معروف به "فریدالدین ابوحامد" بوده است. اطلاع دقیقی از سال تولد او نیست و تاریخ ولادتش را از سال (۵۱۳ هجری قمری تا ۵۳۷) هجری قمری دانسته‌اند. عطار در روستای "کدکن" که یکی از دهات نیشابور بود به دنیا آمد و از دوران کودکی او جزئیات خاصی در دست نیست.

در مورد مرگ او نیز روایت‌های مختلفی بیان شده، بعضی می‌گویند که او در حمله مغولان در شهر نیشابور کشته شده و زمان مرگ او احتمالاً بین سال‌های (۶۲۷ یا ۶۳۲) هجری قمری بوده است و آرامگاهش نزدیکی شهر نیشابور است. (صفا، ۱۳۷۴: ۳۲۱)

علل روی آوردن عطار به اندیشه آرمانی

محیط اجتماع یکی از عواملی است که سازنده اندیشه و الهام بخش شاعر در شعرش می‌باشد. عطار در زمان تسلط ترک‌ها بر سرزمین وسیع ایران، می‌زیسته و تسلط این قوم اذیت و آزار آنان را به همراه داشته است. بنابراین شیخ عطار می‌گوید یک دم شادی، صد غم در پی دارد و نیش دنیا را بیش از نوشش می‌داند و در روزهای سختی دست نیاز به سوی خداوند دراز می‌کند و غم‌هایش را با خداوند در میان می‌گذارد.

او معتقد است نخستین قدم در راه حق، گم شدن و نفی خودی و پیدا شدن پس از چندین گم شدن است. او گرفتاری دنیا و آرایش‌های آن را به سایه تعبیر کرده و آزادگی و سیر و سلوک معنوی در طلب حق و مجذوب و محو شدن در تابش خورشید را زاییده سایه‌ها می‌داند و عقیده دارد هرگاه با تمام وجود درد گردی، درخور و شایسته حریم وصل کردگار می‌شوی. او معتقد است عشق به حق و شادی دنیا در یک دل جمع نمی‌شود.

شاعر مشتاق، در اشعارش از چیزهایی سخن می‌گوید که نشان از نارضایتی او از زمانه‌اش دارد چرا که او مردی وارسته است. در تلاش دائمی است تا به کمال برسد از غفلت و دروغ و تزویر و فلسفه‌بافی‌ها رنج می‌برد، نغمه دردمندان او تازیانه رهروان و وسیله تحرک آنان است تا دمی از طلب و مجاهدت فارغ نشوند، باشد که پرتو وصال بر دل تاریکشان بتابد و با کشف و مشاهده دریابند جهان بیهوده و عبث نیست.

پیش‌شرط ورود به آرمانشهر

عطار برای رسیدن به مدینه فاضله و اندیشه آرمانی‌اش شرط‌هایی را برای سالکان بیان می‌کند، تا با پشت سر گذاشتن آن مراحل و شرایط، بتوانند به مدینه فاضله او دست یابند. این شرط‌ها از این قرارند:

۱- بصیرت و آگاهی و معرفت

عطار در اندیشه آرمانی‌اش برای رسیدن به مدینه فاضله‌اش بصیرت و آگاهی را لازم می‌شمرد و می‌گوید:

مرد، می‌باید که باشد حق شناس	تا شناسد شاه را در هر لباس
عقل و جان را گردِ ذات راه نیست	وز صفات هیچ کس آگاه نیست
چند گویم چون نیایی در صفت	چون کنم چون من ندارم معرفت
(گوهرین: ۱۳۷۴، ۸)	
گر تو ای دل‌طالبی در راه رو	می‌نگر از پیش و پس آگاه رو
(همان: ۹)	

مولوی نیز معیار انسانیت را بصیرت و آگاهی دانسته و می‌گوید:

جان نباشد جز خبر در آزمون	هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر	از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر
(استعلامی، ۱۳۷۵: دفتر دوم، ۱۵۱)	

۲- جان فشانی

عطار معتقد است دیگر شرط راه یافتن به درگاه الهی و مدینه فاضله جان فشانی کردن و گذشتن از خود است، او معتقد است تنها مردان واقعی توان گام برداشتن در راه را دارند چراکه عبور از این راه تنها با جان فشانی میسر است:

زو نشان جز بی نشانی کس نیافت چاره‌ای جز جان فشانی کس نیافت
(گوهرین، ۱۳۷۴: ۱۰)

همچو ایشان جان فشانی پیشه گیر یا خموش و ترک این اندیشه گیر
(همان: ۳۲)

سر بزن نمرود را همچون قلم چون خلیل ... در آتش نه قدم
(همان: ۳۵)

مرد می‌باید تمام این راه را جان فشاندن باید این درگاه را
(همان: ۶۱)

۳- گم شدن از خود و محو یار شدن

از نظر او محو شدن در وجود یار، شرط وصال است و چنین می‌گوید:

تو مباش، اصلاً کمال این است و بس تو ز تولا شو وصال این است و بس
تو در او گم شو، حلولی این بود هرچه آن نبود فضولی این بود
(همان: ۱۱)

گم شدن اول قدم، زین پس چه بود لاجرم دیگر قدم را کس نبود
(همان: ۲۲۰)

مولوی نیز برای تبیین وحدت وجود، اشعار بی‌شماری دارد و چنین یادآور می‌شود:

آنها که طلب کار خدایید، خدایید بیرون ز شما نیست، شما یید شما یید
ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش در عین بقایید و منزّه ز فنا یید
(زمانی، ۱۳۸۳: ۶۳)

۴- زندانی کردن نفس

عطار به راهنمایی مبدل شده و سی مرغ راهرو را هدایت می‌کند و دیگر شرط همدمی با مُلک وجود را دور شدن از نفس می‌داند و می‌گوید:

دیو را در بند و زندان باز دار تا سلیمان را تو باشی راز دار
هم ز فرعون بهیمی، دور شو همه به میقات آی و مرغ طور شو
(گوهرین، ۱۳۷۴: ۳۵)

چون آلتِ عشق بشنیدی به جان از بلیِ نفس بی‌زاری ستان
(همان: ۳۶)

ای شده سرگشته ماهی نفس چند خواهی دید بدخواهی نفس
گر بود از ماهی نفست خلاص مونس یونس شوی در صدر خاص
(همان: ۳۷)

مولوی نیز نفس را چون اژدها و مادر بت‌ها می‌داند:

مادر بت‌ها بتِ نفسِ شماست زان که آن بت مار و این بت اژدهاست
(استعلامی، ۱۳۷۵: دفتر اول، ۴۳)

۵- رازداری و خاموشی

حالی بین بنده و خدای او، که دیگری را بر آن وقوف نباشد و عقل و زبان از تفسیرش ناتوان است. سالک طریق باید بداند رازداری و سکوت، شرط راه است:

نامه عشق ازل بر پای بند تا ابد آن نامه را مگشای بند
(گوهرین، ۱۳۷۴: ۳۶)

مولانا نیز معتقد است یکی از نشانه‌های حضور در محضر الهی، خاموش بودن و حفظ اسرار است:

چون به نزدیک ولی الله شود آن زبان صد گزش کوتاه شود
(استعلامی، دفتر سوم، ۱۲۰)

۶- گذر از گوهر و جستن گوهری

چون گهر سنگست چندین کان مکن
دل ز گوهر برکن ای گوهر طلب
جز برای روی جانان جان مکن
جوهری را باش دایم در طلب
(گوهرین، ۱۳۷۴: ۵۱)

۷- گذشتن از زندان و چاه این دنیا

خویش را زین چاه ظلمانی بر آر
همچو یوسف بگذر از زندان چاه
سر ز اوج عرش رحمانی بر آر
تا شوی در مصر عزت پادشاه
(همان: ۳۷)

یکی دیگر از رموز راه یافتن به درگاه مطلوب، نداشتن دلبستگی به دنیا است. مولوی نیز در اشعارش دنیا را زندان دانسته و می گوید:

این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وارهان
(استعلامی، دفراول، ۵۳)

۸- فروتنی و خاکساری.

وارهید از ننگ خودبینی خویش
از غم و تشویر بی دینی خویش
(گوهرین، ۱۳۷۴: ۴۰)

کار آسان نیست با درگاه او
خاک می باید شدن در راه او
(همان: ۱۰۰)

او تاکید می کند حضور در بارگاه یار تنها با خاکساری ممکن است.

۹- صداقت

امام صادق (ع) می فرمایند: صداقت و راستی، نوری است که در عالم معنا می درخشد، حقیقت صدق در تهذیب و تزکیه الهی به دست می آید، پس صداقت شرط دیگر رسیدن به مطلوب بیان می شود:

گر به صدق آیی در این ره تو دمی
گر به دعوی عزم این میدان کنی
صد فتوحات پیش باز آید همی
سر دهی بر باد و ترک جان کنی
(همان: ۱۰۱)

۱۰- شوق در راه طلب

هنگام شرح وادی طلب، سالک حقیقی را کسی می‌داند که در راه طلب، شوق و صف‌ناشدنی داشته باشد:

مرد باید کز طلب وز انتظار هر زمانی جان کند در ره نثار
 نه زمانی از طلب ساکن شود نه دمی آسودنش ممکن شود
 (همان: ۱۸۳)

۱۱- عاشقی و بی‌دلی

در راه عشق، عاشق باید از سود و زیان خود، فارغ باشد و جز به وصال دوست به هیچ چیز نیندیشد:

لحظه‌ای نه کافری داند، نه دین ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
 نیک و بد در راه او یکسان شود خود چو عشق آمد نه این، نه آن بود
 هرچه دارد پاک در بازد به نقد وز وصال دوست می‌نازد به نقد
 (همان: ۱۸۶)

مولوی نیز معتقد است:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست
 (استعلامی، ۱۳۷۵: دفتر دوم، ۸۲)

۱۲- پاک بودن

از نظر عطار اگر پلیدی و زشتی حتی در دریای کل وارد شود، به خواری همچنان صفات خود را حفظ خواهد کرد:

گر پلیدی گم شود در بحر کلّ در صفات خود فرو ماند به ذلّ
 لیک اگر پاکی در این دریا بود او چون بود در میان زیبا بود
 (گوهرین، ۱۳۷۴: ۲۲۰)

۱۳- اهل درد بودن

و سرانجام داشتن درد شاید شاخص‌ترین پیش شرط عطار برای رسیدن به دنیای آرمانی‌اش باشد:

مرحبا ای عنالیب باغ عشق ناله ای کن خوش ز درد و داغ عشق
(همان: ۳۶)

تا نسوزی و نسازی همچو شمع دم مزن از پاکبازی پیش جمع
(همان: ۱۴۳)

درد بایسد در ره او انتظار تا درین هر دو بر آید روزگار
(همان: ۱۸۴)

در گذر از زاهدی و سادگی درد بایسد درد و کار افتادگی
(همان: ۲۳۱)

بنابراین می توان گفت در منطق الطیر عطار، عطار پیش شرطهایی را برای رسیدن به آرمان شهر خویش ذکر می کند که سالکان با پشت سر گذاشتن آن مراحل و شرایط می توانند به مدینه فاضله او دست یابند و چنین ادامه می دهد:

دل به کل از خویشتن برداشتیم نیست زان دست این که ما پنداشتیم
آن همه مرغان چو بی دل ماندند همچو مرغ نیم بسمل ماندند
محو بودند و گم، ناچیز هم تا بر آمد روزگاری نیز هم
(همان: ۲۳۱)

دنیای آرمانی عطار در منطق الطیر

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، یکی از نوابغی است که با صدق و اخلاص بی مانندش که لازمه سالکان این طریقت و پیروان حقیقت است، در تکامل این مکتب عظیم و رفع مشکلات آن قدم بلندی برداشته و با گذشتن از وادی های سخت، به کشف بسیاری از رموز و رفع بسیاری از حجاب های این راه نائل گردیده است.

عاشق سوخته جان با شمع شریعت به مشاهده طریقت قدم نهاد و با کشش غیبی و کوشش شخصی در اندک زمانی توانست با بالی شکسته و دلی رنجور خود را به دروازه حقیقت کشانده و مایه فتوح بسیاری از جان های مشتاق و ارواح بی تاب و مضطرب گردد. او عمری را با صبر و حوصله و تحمل و با سوز و گداز طاقت فرسا، پای در دامن همّت کشیده و شاهکارهایی از خود به یادگار گذاشته است.

منطق‌الطیر او نمونه کامل ادبیات عرفانی است. در این مجموعه عطار در دنیای آرمانی‌اش سیر می‌کند، مدینه فاضله‌ای می‌سازد که هدفش رهایی از دنیا و رسیدن به جان جان است. مدینه فاضله او جایگاه سیمرغ و معبود مطلق است.

شاعر تلاش می‌کند همچون هدهدی راهنما مرغان را هدایت کرده و به توصیف مدینه فاضله خود یعنی درگاه سیمرغ - که همان درگاه حق است - بپردازد:

هست ما را پادشاهی بی‌خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ، سلطان طیور او به ما نزدیک و ما ز او دور دور
(همان: ۴۰)

عطار در توصیف مدینه فاضله‌اش چنان سالکان و رهروان را بی‌قرار می‌کند که همه عزم قدم در راه او را دارند اما نگران هستند که نتوانند در راه، سربلند شوند پس هدهد - همان عطار - شروع به ارشاد یک یک مرغان و رهروان و سالکان می‌کند و هریک را از چیزهایی که به آنها وابسته هستند، باز می‌دارد تا با خود همراه سازد و برای آنها از پادشاه آرمانی خود سخن می‌گوید:

سلطنت را نیست چون سیمرغ کس زانک بی‌همتا به شاهی اوست و بس
شاه آن باشد که همتا نبودش جز وفا و جز مدارا نبودش
(همان: ۵۴)

راهی که عطار و رهروان در آن قدم می‌گذارند راهی خلوت و خالی است:

بود راهی خالی السیرای عجب ذره‌ای نه شرّ و نه خیر، ای عجب
بود خاموشی و آرامش درو نه فزایش بود و نه کاهش درو
(همان: ۹۰)

مرغان و رهروان، قدم در راهی می‌گذارند که پایانی ندارد و باد بی‌نیازی و استغنا در آن می‌وزد. هنگامی که مرغان آن راه را به آن صورت می‌بینند از خود بی‌خود شده نزد هدهد می‌آیند و از او کمک می‌خواهند؛ چون اوست که راه و رسم را می‌داند و این اندیشه آرمانی از آن اوست. پس هدهد پس، از آماده کردن سالکان - مرغان - و پاسخ دادن به سؤالات و رد کردن عذر و بهانه آنها، قدم در راه می‌گذارد:

گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگه است
 چون شدیم آن جایگه گم سر به سر کی خبر بازت دهد ای بی خبر؟
 (همان: ۱۸۰)

وادی طلب

آن دم که عاشق سالک، ندای ارجعی را با گوش جان می‌شوند و میلی وافر برای رسیدن به درگاه جانان درخود احساس می‌کند، همین وقت است که کوکب هدایت را از روی درخشان یار می‌بیند و احساسی مبهم برای رسیدن به مقصود در خود می‌یابد. عاشقان، این مقام را طلب نام نهاده‌اند که هر لحظه‌اش، صد بلا در کمین است.

چون فروآیی به وادی طلب پشت آید هر زمانی صد تعب
 صد بلا در هر نفس این جا بود طوطی گردون، مگس اینجا بود
 (همان: ۱۸۰)

سال‌ها جهد باید کرد تا از مال و تعینات دنیوی تهی شد. و از خودی خود رهایی یافت و اجازه ورود به این وادی حاصل گردد و آتش عشق به حق در دل فروزان شود، همین روشنی که طلب واقعی را در وجود انسان ایجاد می‌کند و سالک را تبدیل به آتشی می‌کند که از شوق معشوق، دیوانه‌وار چون پروانه‌ای به پرواز در می‌آید:

وادی عشق

آنجا که طلب، تار پود آدمی را از هم باز می‌کند، عشق با چالاکی در درون او جای می‌گیرد. در این وادی، عاشق صادق با معشوق نرد عشق می‌بازد و در دستخون حوادث، خودی خود را کم می‌گیرد.

سالک چون گویی آتشین، پای در راه می‌گذارد، عاقبت اندیشی را از خود دور کرده غرق در آتش به سوی معشوق می‌شتابد و می‌گوید:

عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود
 عاقبت اندیش نبود یک زمان در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
 نیک و بد در راه او یکسان بود خود چه عشق آمد، نه این، نه آن بود
 (همان: ۱۸۶)

وادی معرفت

آنچه را سالک طی دو مرحله پیشین آموخته در این شهر از آن بهره می‌برد، پس هر سالکی به فراخور معرفت خویش، راهی انتخاب می‌کند و در تابش آفتاب آسای وادی معرفت، به قدر خویش بینا می‌شود و وصلی به اندازه طاق او می‌دهند آری در این مرحله است که ترک مال و جان، کمترین عمل سالک می‌شود، شناختی حاصل می‌کند که مُلک فقر را با سلطنت دنیوی عوض نمی‌کند:

بعد از ان بنمایدت پیش نظر	معرفت را وادی بی‌پا و سر
سیر هر کس تا کمال وی بود	قرب هر کس حسب حال وی بود
معرفت زینجا تفاوت یافتست	این یکی محراب و آن بت یافتست

(همان: ۱۹۴)

وادی استغنا

این مقام، شهر بی‌نیازی و استغنا است در این شهر، سالک معشوق خود را همدمی تمام عیار می‌بیند که وقتی باد استغنایش وزیدن گرفت کس را مجال چون و چرا نمی‌گذارد و زمان خالی شدن قلب و سر، از آنچه غیر از خدای و معشوق است. از خصوصیات این شهر، آن است که معشوق ازل یکی را برمی‌کشد و دیگری را فرو می‌گذارد. در این وادی است که خیل ملایک از آتش حسد می‌سوزند از کالبدی به نام آدم که پا در عرصه وجود می‌گذارد:

بعد از این، وادی استغنا بود	نه درو دعوی و نه معنی بود
هفت دریا، یک شمر اینجا بود	هفت اخگر، یک شرر اینجا بود
گر درین دریا، هزاران جان فتاد	شبنمی در بحر بی پایان فتاد

(همان: ۲۰۰)

وادی توحید

هنگامی که سالک به دریای عظیم رهنمون می‌شود، چشم دل وی را می‌گشایند تا امواج خروشان را دریا، و دریا را همان امواج ببیند. در این مرحله است که سالک وقتی در معشوق را به صدا در می‌آورد، تا ندای صنم سر ندهد دری را به رویش نمی‌گشایند زیرا

میان عاشق و معشوق فقط خود او حجاب است که اگر از میان برداشته شود عاشق همان معشوق است و معشوق عین عاشق خواهد شد.

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
گر بسی بینی عدد، گر اندکی آن یکی باشد در این ره در، یکی
چون بسی باشد یک اندر یک مدام آن یک اندر یک، یکی باد تمام
(همان: ۲۰۶)

وادی حیرت

شهری با نام حیرت فرا روی سالک نمایان می‌شود، پریشانی و آشفتگی اولین ره‌آوردی است که به استقبال سالک می‌آید، او در این وادی نه از خود و نه از مقصد و مقصود خبری دارد در اینجا است که حیرت عظیمی بر جانش می‌رسد:

مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه
عاشقم امان ندانم بر کیم نی مسلمانم، نه کافر، پس چیم؟
لیکن از عشقم ندارم آگهی هم دلی پر عشق دارم، هم تهی
(همان: ۲۱۲)

وادی فقر و فنا

بی‌تردید فقر و فنا از اساسی‌ترین مسائل تصوّف است. سالک در اثر سلوک، از مرز و حدود و تعینات می‌گذرد و به دریای بی‌کران وجود حقیقی می‌رسد؛ او حجاب و وجود را کنار زده، امواج نفس را می‌شکند و با دریای بی‌کران حق یکسان می‌گردد:

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا؟
صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی ز یک خورشید تو
هر دو عالم نقش آن دریاست بس هر که گوید نیست این سوداست بس
(همان: ۲۱۹-۲۲۰)

هرکسی به این وادی پا می‌گذارد فراموشی و بیهوشی نصیب او می‌شود و در کام نیستی فرو می‌رود. عطار می‌گوید: «این راه پر فراز و نشیب است و کمتر کسی می‌تواند به سلامت آن را طی کند و به مدینه فاضله دست یابد»؛ پس:

سال‌ها رفتند در شیب و فراز صرف شد در راهشان عمری دراز
گرتو هم روزی فروآیی به راه عقبه آن ره کنی یک یک نگاه
آخرالامر از میان آن سپاه کم رهی ره برد تا آن پیشگاه
زان همه مرغ، اندکی آنجا رسید از هزاران کس، یکی آنجا رسید

(همان: ۲۳۱)

و سرانجام تنها سی مرغ دل شکسته و بی بال و پر، به مدینه فاضله‌ای می‌رسند که عطار در توصیف آن چنین می‌گوید:

حضرتی دیدند بی وصف و صفت برتر از ادراک و عقل و معرفت
برق استغنا همی افروختی صد جهان در یک زمان می‌سوختی
صد هزاران آفتاب معتبر صد هزاران ماه و انجم بیشتر
جمله گفتند ای عجب چون آفتاب ذره‌ای محوست، پیش این حساب

(همان: ۲۳۱)

در آن بارگاه است که چاووش عزت، ندا برمی‌آورد و می‌گوید:

چیست ای بی حاصلان نام شما؟ یا کجا بودست آرام شما؟
یا شما را کس چه گوید در جهان؟ باچه کار آیند مستی ناتوان؟

(همان: ۲۳۱)

و سالکان این گونه پاسخ می‌دهند:

جمله گفتند آمدیم این جایگاه تا بود سیمرخ ما را پادشاه
ما همه سرگشتگان درگهیم بی دلان و بی قراران رهیم
مدتی شد تا در راه آمدیم از هزاران، سی به درگاه آمدیم

(همان: ۲۳۱)